

شعر

سروده ای از محمدمطلوب



از کوچه پرسیدند اسم عابرانش را
اما نگه میدارد آنهای زیانش را!

گم میشوم در عابریانی که نمی آیند
گم میکنم با رد پاهایش نشانش را

می ایستم در میزوم و امیشود خالی
انگار خالی کرده جایی ساکنانش را

دیگر نمی بینم میان باده‌ها حنا
بر باد داده بادهای گیوسانش را

حالی تیر انداختن اینچاست اما باز
آرش به همراهش نیاورده کمانش را

هر جای این ارقصه می خوانم تفاهت‌هاست
یوسف به زندان کرده حنا خواهرانش را!

از شاخه ی بی برگ هم بر خاک می ریزند
معشوقه‌ای از هست داده عاشقانش را

هر روز کشف تازه ای گم کرد دنیا
یک روز پیدا میکنم نصف نهانش را!

«»

سروده ای از هوم بزّی



بقای آب/رخ نمی گذارد برای حباب‌های ابد
از بیرون، درونم پیدا بود مثل آب
تنگ تگ تراز تاریکی
تنگتر از آب
برای ماهی
ماهی شناور به تحمیل
تنگ‌تر از هوا که بیرون است
و پنهان از چشم
و جب‌هایم کورتاهند که بگویم...
چطور تاریکی‌ام را به شانه می‌خزیدی؟
هوایی شدم زیر آواز خودم؟
از آینه پرسید.

چیزی که نشانش بدهم، بلد است به‌جز
خودش را...

هو را
تاریکی را

از من پرسید که آب را شانه می‌زد
از لای همین مژه‌ها بپرسید

سفرم را بسته‌ام
یادت بود از خوات برگشته؟

به روزی که دهان هوا شد...
آفتذر شرعی که خود را در باد پهن کردیم!

پر از آب
همه چیز می‌گذرد
و حباب‌های هوا، ما
از خوات
و بعدی
و بعدی

و بعدی...
هشت میلیارد بار که بترکد
می‌خواهم ترکم از هوای اینجا که هنوز بیرون
است

مرا به چرای خودم ببر
به عصبان گوش
به منظرهایی از من بیرون
به حتی روایی نامم...
به نخ بسته
حالا که دریاست، ماهی کپور
به نخ بسته به دریا را

غرق آب می‌کند
روز
روز است
بیماری تازه‌ای که سیاره‌ها
و سرایت مثلا ما
از هر طرف به پوستم پناه می‌برم
به سیاهی خال کوچکم
و پناه می‌برم به رگ نوشته‌های گردنم

خیابان‌های نیازمده مثل رگ‌های تم
پیچ خورده‌اند
گیج خوردم از چمباتمه‌ی دیروز آه
کشیده هوا بر تنم

بروم
بروم از این شعر که دلنتگ آفتاب باد است
رگ‌هایم نیمه پارس‌های شبانه‌ را زوزه وزیدلاند
مثل سگی خیس خورده تشنه‌ام
بروم
ه‌آی چمدان!
رد آفتاب را چکه کن...
همین کلمات گذری
رامی گویم
پوستت را برچسته کن
چشم رامی گویم
حالا که این شعر است می توانی آفتاب بگیری



مازیار عارفانی – کتاب «وحد داور» سفری در زمان و مکان است و همه چیز در گذر از مکانی به مکانی و از زمانی به زمانی معنا می‌پذیرد. «سفر سَفَر» به هم‌آمیختگی سرزمین‌ها، تاریخ، ادیان، فرهنگها، زبانها و روایتهای ازلی و ابدی جهان است. از اینرو گاه چنان غریبه مینماید که دیگر باید در فارسی بودنش شک کنی. زیرا ارجاعات بی پانوشت و بابانوشت، بدل به رکن رکن متنی شده است که هم در روایت و هم در شکل از نقطه عزیمت خود سَفَر کرده است و دیگر فارسی صرف نیست. شاید به همین دلیل شعر «داور»، شعری دیرپای به نظر برسد که شدیدن نیازمند باز کنشایی رمزگانهای متن است؛ معنایی پیچیده که سعی در پیچیده تر شدن دارد تا بتواند از طریق این رازوارگی به بقای خویش ادامه دهد. این رازوارگی در «سفر سَفَر» بیش از همه وابسته به جاهایی بیرون از متن و روایاتی تاریخی است که در گوشه گوشه های این سَفَر یافت و در هم ترکیب می‌شوند. اولین کلمه کتاب، یعنی «سفر» که در کنار «سَفَر» می‌نشیند نام اثر، یعنی «سفر سَفَر» را تشکیل میدهد، خود موند اینچنین فرمی است. «سفر» در زبان عبری به معنای کتاب است و یاد آور « سفر پیدایش»، «سفر خروج»، «سفر لایوان»، «سفر اعداء» و «سفر تشبیه» در تورات یا همان عهدعتیق است.

پس در همان ابتدا ما با عنوانی روبروئیم که: اولن؛ ترکیبی از فارسی و عبری است.

دومسن؛ داعیهء کتاب بودن، آن هم از طریق کنایه به نوشتاری مقدس را دارد.

سومن؛ روایت سفر از وطن خویش به جغرافیای دورتر است چهارمن؛ ترکیب کلامی (سفر سَفَر) و ترکیب بصری جلد (نقاشی آبرِشت دور) حاکی از روایتی مبتنی بر متون مقدس است. در واقع جلد کتاب از ارجاع به نقاشی آبرِشت دور گرفته تا زبان عبری و تورات و اسفار اربعه، خودش را در قاموس اثری معرفی میکند که میل به گفتگو با تاریخ و تن دادن به بینامتنیت دارد. گرچه تیراژ ۲۰۰ نسخه ای چون پتکی فرود می آید که اصلن چه بینامتنیتی؟ کتابی که درباره کتاب (سفر) است و با منتهای باستانی شروع به مکالمه و تبادل میکند خود در جنبهء سقوط ارزش معنوی اش در جامعهء مصرف گرا فرو رفته است و به ۲۰۰ نسخه قناعت میکند. گویی همه چیز در حال بی اعتبار شدن است و تیراژ کتاب هم جزئی از این بی اعتباری، قطعه ای از این بینامتنیت، پانوشتی براهیمت از ارجاعات فراوان در «سفر سَفَر» است. تیراژ جزئی جدایی ناپذیر از متنی تاریخمند است که در عصر مصرف گرایی تولید میشود و زیر ضرب هجوم بازار و سرمایه داری لجام گسیخته قادر به توزیع شدن نیست، و ۲۰۰ نسخه چون پتکی فرود می آید بر روایت های باستانی... «سفر سَفَر» اما تاکیلدی است در همین وضعیت، برای پیدا کردن بسترهای گفتگو فراتر از مرزها و زمانها و زبانها... تن زدن از وضعیتی که سعی در یکسان سازی همه چیز و حذف ۲۰۰نسخه‌ای ها دارد... داور در همان آغاز و با انتخاب عنوان کتاب، علیه

«»

کشنهر

(نگاهی به مجموعه شعر «سِفرِ سَفَر» از وحید داور)

سفری بر آمده از سَفَرهای مقدس



می اندازد، تن به رسمیت زبان و زبان رسمی نیز نمیدهد و در آن مذاخله میکند. ارجاعات صرفن به تاریخ یا متون ماسبق ختم نمیشوند، بلکه گاه چون «کشیده» باید دست به دامن لغتنامه، دهخدا شد. از اینرو خوانندن این کتاب کاری طاقتفرساست، زیرا صرف خواندن مطرح نیست، بلکه برای مواجه با آن، باید کمر همت بست و مداوم رمزگشایی کرد.

و چه اشکالی دارد اصلن چنین شیوه ای، در جهانی که اطلاعات در کنسری از نایبه در اختیارمان میتواند قرار گیرد؛ و هیچ پانوشتی نیست که قابل ردیابی و دستیابی نباشد؟! بگذارید اینجا کمی بیشتر مکث کنیم و دوباره برگردیم روی عنوان کتاب، «سفر سَفَر». اگر حتما معنای تحت اللفظی این عنوان را «کتاب سَفَر» در نظر بگیریم و با توجه به آلمان های فراوانی نظیر اسب اسکندر، شیوا، رویبه، مرزبانان، گورستان تاکستت پارک، بیست و نه نامبر، لیورپول و... پذیریم که کش و پیژ در روایت این مجموعه «سَفَر» است، در خواهیم یافت که راوی همواره برای نوشتن (سفر) نیازمند ارجاع به وطن خویش است که بخاطر سَفَر از آن دل کنده، بنابراین چه در حوزه شکل و چه در حوزه معنا نیازمند ارجاع به مکان هایی است که به آنها رفته و شاید هم

این یکسان سازی شوریده است و سپس کتاب با تیراژ اندکش وضعیت را افشا کرده و اولین شعر نیز با عنوان خود ضربه ای کاری به رویای یکسان سازی و حذف صداهای متفاوت می زند؛ چنکاک!

چنکاک، نام اولین شعر «سفر سَفَر» است. این اولین کلمه، این چنکاک، چندان آشنا نیست و چنانگه پانوشت میگوید از گوش برخی نقاط جنوب ایران وام گرفته شده و به معنای «به ستوه آمدن» است. چند سطر اول همین شعر نشان می دهد، «داور» در پی اقدامی علیه یکسان سازی و مقاومت در برابر نومال شدن است:

کردها هوره میخواندند/ صدانشان کمانچه می زاد و /کمانچاواز صدات / عجیب ناغیر شده بود انکار/ با نشید باستانشان/ سکنه میزندم قند این متن بالا اگر /نمی نویسمت شیرین ***باید کنجای سنگ آفتاب حلس می زدم/ باز مکزیکمی ست؟ /خواهرم پرسید.../

برخورد زبانی در همین سطرهای ابتدایی کتاب، خود نشان از به هم آمیزی مفاهیم متعدد دارد. از «اهور خوانی» که نوعی موسیقی کردهای جنوب ایران است گرفته تا استفاده از واژه «کشیده» که به معنای آواز و آهنگ است تا واژگانی چون کمانچاواز و ناغیر... «سفر سَفَر» اما تاکیلدی است در طی این مجموعه، بارها «داور» کلمات غیر مستعمل یا ساختگی را مورد استفاده قرار می دهد، که این عمل در عین حال که معنا را به تأخیر

آدم ها؛

آدم ناپینادر بر لیر آینه دلش می ایستد.

آدم منزوی، ساکن خودش می‌باشد.

عاشق؛

عاشق شانه‌ای هستم که افکار پریشان را مرتب می‌کند.

عاشق دکتر مهربانی هستم که برای بادکنک، قرص ضد نفخ تجویز می‌کند.

عاشق گلیمی هستم که نمی‌گذارد صاحبش پا را از آن فراتر بگذارد.

عاشق ماهی‌ای هستم که در هوای بارانی برای دیدن رنگین‌کمان سرش را از آب بیرون می‌آورد.

ماهی؛

دلم برای ماهی‌ها می‌سوزد که در ایام کودکی نمی‌توانند خاک بازی کنند.

دلم به حال ماهی‌ها می‌سوزد چون هیچ‌کس اشکشان را نمی‌فهمد.

آب به اندازه‌ای گل آلود بود که ماهی، زندگی را تیره و تار می‌دید.

رد پای ماهی نقش بر آب است.

وقتی عکس گل محمدی در آب افتاد، ماهی‌ها صالوات فرستادند.

زندگی؛

فریاد زندگی در سکوت گورستان تمنشین می‌شود.

بار زندگی را با رشته عرم به دوش می‌کشم.

زندگی بدون آب از گلولی ماهی پایین نمی‌رود.

و نمونه های بسیاری از این دست که در بیشتر آنها شگرد حسن تعلیل، رابطه علی و معلولی را به طنز مطرح نموده است.

با نگاهی به ادبیات پیش از شاپور در میان آثار نوسندگان و شاعران نکته هایی از ظریف اندیشی توامان با طنز و ایجاز بسیار می توان یافت. از شعرهای حافظ و سعدی گرفته تا شاعران سبک هندی یا فرانجهاری هایی برای دیرپاب نمودن متن؛ بی بردن به کاربرد معنائسانسبک کلمه تا ساختار جمله، آشنایی زدایی‌ها و نگاهی به فرمالیست‌ها و آنچه که شکلوفسکی در بیان و گسترش آن پرداخت تا «ادراک حسی ما را دوباره سازمان دهد. نمونه‌هایی از طنز و ایجاز در ادبیات ایران می‌توان بیرون کشید که لابلای غزل‌ها و متون رخ می‌نمایند:

حافظ:

«یا وفا، یا خیر وصل تو، یا مرگ رقیب»

«محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد»

«وصل تو جل را زسرم دورهمی شدت»

«بیا که رونق این کارخانه کم نشود/به زهد همچو تویی، یا به فسق همچو منی» که ظاهری ساده اما درونمایه‌ای پیچیده و طنزگونه دارد.

واعظ قزوینی: «رم آهوی تصویرم شتاب ساکنی دارم»

سعدی: «گفتمس از جورث بریزم خون خویش/گفت خون خویشستن درگردنت»

«چو سیه‌هیچکسکت آدمی‌که هیچش نیست»

«گر یار با جوانان خواهد نشست و زندان/ ما نیز توبه کردیم از زاهدی»

پتری: «صائب تبریزی: «در بهشت افتاده است آن کس که مهمان من است»

«کام دل نتوان گرفتن از جهان بی روی سخت / آتش آوردن برون از سنگ، کار آهن است»

«در کهن سالی شود حرص خسیسان بیش/ تا نگردد خشک دست خارا، دامن گیر نیست»

«میوهٔ پخته محال است نیفتد بر خاک/ هر که دل بسته به این دار فنا نیم رس است»

نوع طنز و غافلگیری کاریکلماتور یا شعر متفاوت است. کاریکلماتور گاه به

امور بدیهی و دم دستی روزانه می پردازد و با این همه سلیقه چندلتی بعنوان یک سبک مستقل در ادبیات ماندگار.

پرویز شاپور سال‌ها پیش سسبکی را بوجود آورد که امروز مورد توجه مخاطبان است. نسلی که با کتاب کمتر ارتباط برقرار می‌کند. و می‌خواهد هر متنی را سریع دریابد، حتی مفاهیم پیچیده را با بیان ساده و بسته بندی های کوچک می‌خواهد که بتواند به سرعت از سطری به سطری برود و از هر جای کتاب که گشود جمله‌ای به سهم خود بردارد و نگران جملات قبل و بعد نباشد. ذهن پیشرود پرویز شاپور کم مجالی مخاطبان امروز را از سال‌ها پیش دریافته است. سبک شاپور طرfdارثانی هم دارد که در برخی موارد متناسفانه به جای اندک اندیشی های تازه، در جستجوی تغییر و تقلید همان گفته‌های شاپورند.

استاد بی نظیر طنز ایران، ابوالفضل زرویی نصرآباد جایی می‌گوید: «نوشتن برای مخاطبان کم‌طاقّت و پرمشغله‌ای که از هر چیز نوع فشرده‌اش را

از اینروست که واژه «یوتیوب» نیمه آرکانایک» برجستگی خاصی دارد و حضور بهم می‌رساند تا بتواند گاه گاهی نیز از طریق ابزار جستجو، چیزها را احضار کند. کمالاتیکه «سپیده رئیس سادات» را روزی دویت بار و هر بار بیست بار میخواند از طریق «یوتیوب» احضار کند و کالاتیکه تصنیف های خونین را... از دیگر سو میتوان گفت کسی که در سَفَر است، همواره هم ارجاع می دهد و هم ارجاع می پذیرد؛ سَفَر، نیازمند پانوشست های متعدد برای درک و ارتباط متقابل است. کتابت سَفَر، لاجرم دستاوردی از فرهنگها، گویش ها، تاریخ ها، اسطوره ها و روایت های ناهمگونی میتواند باشد که نیازمند توضیح و تبیین هستند، حتا اگر پای «مهدی معاذاللهی» در میان باشد- که ابزارهای جستجو او را زغلسرای معاصر می تو تحویل خواهند داد و از سطح یک رابطه شخصی فراتر می رود، بدل به نشانه ای می گردد که با هاجر و چگورا صرفن معنا خواهد گرفت. خواندن کتاب سَفَر، بدون سرچ و راهنمای سَفَر ممکن نیست! در مجموع میتوان گفت که در کتاب «سفر سَفَر» نه تنها ارجاعات و پانوشتها بخشی جدایی ناپذیر از ساختار شعرند، بلکه پایه و اساس شعر «وحید داور» را نیز شکل می دهند، زیرا سَفَر فرصت حضور هر چیزی را فراهم میکند. سَفَری البته ناخواسته و بالاچاره که خود البته حاصل چنکاک، یا به ستوه آمدن است؛ سَفَری صدالبته برای فتح رویاهایی تازه، سَفَری گویی با اسب اسکندر برای فتح جهان، اسی که این بار خود شاعر است، اسی تنها و بدون سواز:

.../گفتم برای گز کردن دنیا/ اسی فرض کنم از دردانه فیلیپ(۱)/ رو می زدم چرا؟/ اسبش مگر چه بود اسکندر/ جز تکه های مفلک ماهیچه/ بر منحنی های شتاب و سستی؟/ پس همچنان قائم به ذات/ کف پاهام نعل کوئیدم/ تا منتهاییه زمان چارنعل/ از منتهاییه شوربختی/ این شعر را می نویسم.../

پانوشت:

(۱) یکی از ارجاعات مهم و رمزگان های روایی در این مکتوب، ماجرای فیلیپ و اسکندر است که اشاره دارد به بوکتالوس (یوسف)، اسب اسکندر مقدونی که در جهانگشایی های این جنگاور نقش بسزا داشت و سفر بسیار کرد! اما همانطور که مینبید، در ابتدا گفته نمیشود «اسب اسکندر» یا حتا «بوکتالوس»! بلکه در بدو این ماجرا اسب اسب فرض کردن از دردانه فیلیپ، مطرح می‌شود. چنین تمهیدی از آن روست که سا در ارجاعات به دنبال روایتی بگردیم که هر سه صل مثلث، یعنی فیلیپ و اسکندر و بوکتالوس در کنار یکدیگر قرار داشته باشند. این وضعیت در واقع اشاره ای به رام کردن بوکتالوس توسط اسکندر است. چنانکه «سامونل ویلارد کرامپتون» (در کتاب رهبران جهان باستان(۵) اسکندر مقدونی- ترجمه مجتبی پورمحسن- انتشارات قنوس) و هارولد لمب (در کتاب اسکندر مقدونی- ترجمه صادق رضازاده شفق- انتشارات کتابفروشی زوار ۱۳۳۵) و چند مکتوب دیگر اشارات فراوانی بر این ماجرا داشته اند.

با اینکه گل های قالی خاار نراند ، مردم با فکش روی آن پا می گذارند. سایه چهار نژاد یک رنگ است.
به یاد ندامت نینایی به من تنه زده باشد.
قلبم پرجمعیت ترین شهر دنیااست.

نوشته شده روی سنگ مزارش به نگامم خوش آمدی.

قطره ی باران اقیانوس کوچکی است.

هر درخت پیر، صندلی جوانی می‌تواند باشد.

اگر بخوایم پرنده را محبوس کنه، فقسی به بزرگی آسمان میسازم.

روی هم رفته زن و شوهر مهربانی هستند!

به عقیده گویتین، سر آدم زیادی است.

برای اینکه پشه‌ها کاملا ناپدید نشوند، دستم را از پشه‌بند بیرون می‌گذارم.

گرچه بیش از دیگران در فکر آزادی برنده ی محبوس است...

غم، کلسینوس خندنام را به سرقط برد.



لبلی مرناض، روی گل خاردار می‌نشیند!

باغبان وقتی دید باران قبول زحمت کرده‌به آبهاش مرخصی داد.

قطره باران غمگین روی گونه ام اشک می‌ریزد.

فواره و فوه جاذبه از سریه سر گذاشتن هم سیر نمی‌شوند.

در خشکسالی آب از آب تکان نمی‌خورد

رد پای ماهی نقش بر آب است

آثار:

کاریکلماتور– انتشارات نمونه– ۱۳۵۰

کاریکلماتور ۲ – انتشارات بامداد –۱۳۵۴

کاریکلماتور ۳ با نام «با گریه‌ام درقص»– انتشارات مروارید– ۱۳۵۴

کاریکلماتور ۴– انتشارات مروارید–۱۳۵۶

کاریکلماتور۵– انتشارات پرستش– ۱۳۶۶

کاریکلماتور ۶– انتشارات مروارید–۱۳۷۶

کاریکلماتور ۷ با نام «به نگامم خوش آمدی»– انتشارات گل آقا–۱۳۷۸

کاریکلماتور ۸ با نام «بایین آمدن درخت از گریه»– انتشارات مروارید– ۱۳۸۲

موش و گربه عبید زاکانی با طرحهای پرویز شاپور انتشارات مروارید– ۱۳۵۲

فانتری سنجاقتلی – انتشارات پویش –۱۳۵۵

تفرجهنامه (طرح‌های مشترک بیژن اسدی پور و پرویز شاپور) – انتشارات مروارید– ۱۳۵۵

قلبپیرلقلبعزیمانی‌کنیم(مجموعه‌کاریکلماتورها)– انتشارات عروارید–۱۳۸۶

می‌پسندند، مثل توضیح نظریه نسبیت برای کسی است که در خیابان باعجله دنبال توالت عمومی می‌گردد، ایشان در گفتاری مخاطبان کاریکلماتورهای پرویز شاپور را در دو دسته معرفی می‌کنند: «دسته اول کسانی هستند که ماهیت کار شاپور را با درک درست از کاریکلماتور شناخته اند و دسته دوم به صورت شسکلی کار شاپور را دنبال می‌کنند و فکر می‌کنند هر جمله‌ای که گریه، درخت، ماهی و سنجاقت قلمی داشته باشد کاریکلماتور است.»

شاید هم نسلان من او را از نشریه ی «گل آقا» و سپس از کتاب هایش شناخته‌اند. اولین آن در سال ۱۳۵۰ و آخرین آن «بایین آمدن درخت از گریه» در سال ۱۳۸۲ به چاپ رسید. بخشی از کتاب طراحان طنزاندیش ایران نیز به پرویز شاپور اختصاص دارد. آثارش سرشار از آرایه های ادبی و شناخت ویژگی های زبان پارسی است. بیشترین ایجاز را با حسن آمیزی، پارادوکس، تمثیل و بازی های زبانی دارند. و گاهی نیز می توان اینگونه بدانشت که با نوع مدرن ضرب المثل مواجهیم؛ حال آنکه گاه با ضرب المثل‌ها شوخی می‌کنند.

نمونه هایی از کاریکلماتور پرویز شاپور:

جارو، شکم خالی سطل زباله را پر می‌کند.

برای مردن عمری فرصت دارم.

اگر خودم هم مثل ساعت جلودر فتمه حلالا به همه جا رسیده بودم.

ستارگان سکه‌هایی هستند که در فلک آسمان پس انداز کرده‌اند.

که بااهل فرهنگ درحوزه های مختلف تعامل داشته باشند گویی نوعی ازسلیقه فردی بدون پشتوانه کارشناسی حاکم شده که هرکسی رامیتوان درهرجایی گذاشت وبه طرفه العینی میتوان تغییرداد چون به کسی نباید پاسخگو بود!!! بلکه وبجوه برای فعالیت ارشاد استان دراین سالها نوشته شده بود اماازآنجاکه امیدی به اصلاح وتغییر نمی رفت نگارنده از چاپ وانعکاس آن در رسانه‌ها منصرف شد اما انتصاب جدیدی دیگر ازنوع وارزشی بیبرداد.متناسفانه هرروز فانوس امیداهل فرهنگ کم نوتر میشودچراکه به جای سپردن کارها به افراد باتجربه،متخصص ومتعهد

عنوان سرپرست انجمن سینما و جوان گلستان بار دیگر این پرسش را در ذهن نگارنده به وجود آورد که گویی نه تنها تخصص وتجربه بلکه پاسخگویی به افکار عمومی نیز دراین واقفاسی روزگار وبه هم ریختگی فرهنگ به طاق نسیان سیرده شده‌اما حافظ پاسدار تاریخی فرهنگ ما شایسته ماراازاین ملامت وملاّت نجات دهد که او بیشتر صبر را راه نجات مادانسته:دلایه صبر گوش که حق را نهدا چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی /مراج دهر تبه شد دراین بلاحافظ/کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی ...

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی